

فراز و شيب همي زندگي شهاب خسرواني

(۱)

روزي با نني چندانز ياران پاكدل انجمن دوستانه‌اي داشتيم كج نشستيم و راست ميگفتيم. شهاب خسرواني كه شمع انجمن ما بود وعده‌اي‌دا كه كسره بود يادآور شدم كه راجع به پانجاه ساله اخير كه بازندگي پر حادثه او تماس داشته است سخني بگويد؛ بنويسم و در دفتر زمانه ثبت كنم. گفتم اكنون در اين جمع پاكدل جاي آنست كه همگان را از آنهمه وقايع گرانيها برخوردار سازيد چرا كه مستمع صاحب‌دل صاحب‌سخن را بر سر ذوق آورد.

- ايشان گفتند: بوعده خود وفا ميكنم بشرط آنكه سراپا حوصله و گوش باشيد تا داستانها براي شما بياورم كه همه پندآموز و گوهر بار باشد چه داستانهايم همه با حقايق و وقايع و وقايع حقيقي آميخته است، و مانند راستي و خود زندگاني پنهان‌هاي پنهان‌ور دارد كه با يك كلام و دو كلام به پايان نميرسد.

اينك اگر شرط مرا ميپذيريد و دل و گوش بمن فرا ميدهيد ميگويم و از عهده آن بيرون مي‌آيم. جملگي يك قول گفتيم: ما با تو ايم و سراپا گوش و بنا بر اين چنين گفت:

در اواخر قاجازيه، پدر و برادران بزرگ و پسر عموهايم پنهان تبديد

شدند. منم درس ده سالگی بهمراه خانواده از محلات بتهران آمدم تا سن هیجده سالگی به تحصیلات خود ادامه دادم. در آن زمان با آن که سطح فرهنگ از لحاظ کیفیت در درجه قابل توجهی بود و دانشجویان را در حد فضل و کمال تربیت می کرد، لیکن از حیث کمیت تعدد و دامنه ای نداشت و جز چند مؤسسه ای که یا به دست ایرانیان و یا بدست خارجیان اداره می گشت یافت نمی شد؛ از جمله مدرسه دارالفنون و مدرسه سیاسی را خود ایرانیان و کالج آمریکائی و مدرسه آلیانس و سن لوئی و غیره را خارجیان اداره می کردند و شهادت همگان شخصیت هائی از آن مدارس خارج شده اند که نقشی در اجتماع و سیاست داشته اند که قابل مقایسه با بعضی از شخصیت های معاصر نیست. من از مدرسه اقدسیه بدارالفنون رفتم و در ضمن نیز در مدرسه آلیانس تحصیل می کردم و چون محصل در محیط اجتماعی و سیاسی زمان بی دخالت نبود و من و خاندانم نیز صدماتی از این و آن دیده بودیم و خود را برای کار و فعالیت آماده می کردم؛ در ضمن تحصیل به حزب سوسیالیست وارد گشتم و شبکه حزبی ما در خانه دکتر احیاء - الدوله شیخ تشکیل می شد که من بهمراهی دو تن از دوستانم دکتر غلامرضا خان شیخ و دکتر محمد حسین خان ادیب در آن شرکت می کردیم.

خدمت در آغاز جوانی

در آغاز سلطنت اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر پهلوی منم از نزدیک ناظر و شاهد خدمت های وطن پرستانه او بودم که با نبوغ ذاتی خود روز بروز کشور را بسوی عمران و آبادی رهبری می کرد.

در آن روزها مشکل جوانان هم مسأله روز بود سلسله قاجاریه افول می کرد و اوضاع و احوال عوض میشد تمام توجه به سردار سپه و نقشه های او متمرکز می گشت و امکانات هم روز بروز برای ما فراهم می آمد و افکار پوسیده و ارتجاعی و خود خواهانه رجال و صاحبان نفوذ از میان می رفت آزادی عقیده که بادیهای آن روز سازگار بود دامنه داشت و روزنامه های متعدد در می آمد و احزاب مختلف مثل حزب عدالت و رادیکال و سوسیالیست و غیره و دسته های سیاسی دیگر بوجود آمده بود. جوانان با شور و شوق بفعالیت و خدمت و به پیش رفتن آماده می شدند

چنان که من خود با آن که محصل بودم ریاست گروه جوانان سوسیالیست را بعهده داشتم که در نخستین مجلس مؤسسان در زمان تغییر سلطنت قاجاریه فعالیت میکردیم و آراء بسیاری از صندوقها به نام من درآمد که بحساب نگرفتند (بسبب صفر سن) تا با رهبری رضاشاه استبداد و خان خانی یکم و دو پنجاه ساله را از هم متلاشی کنیم. در آن ایام شادروان احتشام زاده که یکی از خدمتگذاران و معاون سر تیب یزدان پناه فرماندار نظامی وقت تهران بود جوانان را تشویق میکرد و خود سر تیب مرتضی خان با کمال ادب و مهربانی با مردم برخورد می نمود.

با همین روش و به دست خود جوانان و عوامل مدبر مشکل جوانان را از میان بر میداشتند.

من چون وارد اجتماع شدم به خدمت دولت درآمد و در دفتر «مولی تر» (مستشاران بلژیکی) پس از گذراندن امتحان ورودی مشغول کار شدم و همکاران من عبارت بودند از مطیع الدوله حجازی و نسر الله فلسفی و ابراهیم خواجه نوری و شمس الدین امیر علائی و ابراهیم خلیل سپهری و چند نفر دیگر. پس از چندی متوجه گشتم که آمادگی برای کار دولتی ندارم و بیشتر بکار آزاد متمایلم از این روی از خدمت دولت کنار رفتم و یکی از گروههای خدمتگذار در رشته عمرانی و ساختمانی را تشکیل دادم و بطوری فعالیت کردم که مورد تشویق و تقدیر شهریار بزرگ رضاشاه کبیر قرار گرفتم و در آغاز جوانی به دریافت نشان و تقدیر ناگل آمدم.

در آن ایام مدیریت دو شرکت ساختمانی را داشتم و باید بگویم که در اثر تشویق شخص اعلیحضرت رضاشاه کبیر نخستین کسی که کار آزاد را پیش گرفت من بودم و محیط در آن روزگار چنان بود که کمتر کسی جرئت چنین آزمایشی را داشت و من درین راه از هیچ کوششی خودداری نکردم و عهده دار ساختمانهای کارخانه های آرتش نوین و همچنین ساختمان راههای آهن شمال و جنوب و شرق و آذربایجان شدم گذشته از اینها نظارت بر ساختمانهای کاخهای سلطنتی بامن بود از این جهت بیشتر اوقات در اواخر سلطنت

اعلیحضرت فقید افتخار شرفیابی را داشتیم و دستورهای شفاهی و مستقیم شاهانه را انجام میدادم (راجع به این قسمت اخیر در جای خود به تفصیل سخن خواهم گفت)

شهریور ۱۳۲۰

من از نزدیک به اوضاع و احوال مملکت و اجتماع آشنا بودم و میدیدم که زحمت‌های شبانه روزی مؤسس ایران نوچه نیکو سازمان‌های اساسی کشوری و لشکری را بوجود آورد و ایران و ایرانی را سر بلند ساخت. درینا که جنگ دوم جهانی نگذاشت نقشه‌ها و کارهای استوار و متین آن بزرگ مرد انجام پذیرد! بعضی از هوشمندان معتقد بودند اگر بیست سال دیگر سلطنت می‌کرد کشوری دیگر داشتیم که غیر ایران شهریور ۱۳۲۰ بود .

همه میدانیم که بعد از شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی متفقین ناگهان وارد ایران شدند ملت را در وسط معرکه ول کردند شیرازه کشور را از هم گسیختند ! عجا که بسیاری از بزرگ نماها و قدرت نماها مانند طبل میان تھی در آن بازار پر آشوب کوچک شدند اچه خیانت‌ها ، دزدیها و وطن‌فروشی‌ها و سوء استفاده‌ها که نکردند !

گروهی از مال‌داران از خدا بی خبر ثروت مردم را تاراج کردند. ترك وطن گفتند و بدیار بیگانه شتافتند تا از خون ملت روزگار سیاه خویشان را به عیش و کامرانی بگذرانند !
در آن هنگامه هر که هر که هیچ پناهگاهی نبود که باحوال مردم برسد و به اوضاع آشفته سروسامانی بدهد !

اعلیحضرت جوان بخت ما که در بحران پر آشوب کشتی ایران رارهبری می‌کرد از شخصیت ذاتی پدر تاجدار، میهن دوستی و خویشان‌داری با بمیرات برده و در کشور دموکراسی پرورش یافته بود اوضاع و احوال در آغاز سلطنت ایشان چنان آشفته و پریشان شده بود که اندازه نداشت .

بسیاری از نمایندگان مجلس وزیران که پیش از وقایع شهریور خود را خدمت گذار نشان می‌دادند چون هوادار پس دیدند اطراف شاه جوان را خالی

کردند و به لطایف الحیل خود را از دربار و سلطنت کنار کشیدند! چند تن تازه کار مصدر امور شدند و به اوضاع و احوال مردم و خدمت گزاران واقعی آشنائی نداشتند!

من هم مانند سایر خدمت گزاران از آن ناگواریها و ناراحتیها برکنار نماندم و به آن ها دچار شدم تمام مؤسسات و شانتیهها (مراکز کار) و سازمان های مرتب و منظم مرا نیز در خلال حمله ناگهانی متفقین به غارت بردند!

ماشینهایی که در کوهستانهای خط آذربایجان و سایر نقاط کشور در قسمت های راه آهن کار می کرده و مسئولیت ساختمانی آن با ما بود از بین رفت بعضی از ادوات ماشینها و یا خود ماشینها را تغییر رنگ دادند و بردند و از آنها بهره برداری کردند!

فرار سرتیپ شهاب

شادروان سرتیپ شهاب افسر بازنشسته و دانا که ریاست قسمتهائی از شرکت ما را داشت ناچار فراری گشت! از کوه های آشتیان بتهران آمد آن افسر رشید که حس وطن پرستی بسیار داشت با ناراحتی خرابکاریها را دقیقاً گزارش داد اولی کسی بگزارش او توجهی نکرد!

در هنگام حمله متفقین فقط یک هواپیمای دوموتوره ناگهان بتهران آمد و یک راست به سلطنت آباد شتافت و بر سر کارگاههای ما بمبهای فروریخت و همه را متلاشی ساخت!

در اثر خسارت بمراجع وقت رفتیم و به هر کجا روی آوردیم پاسخ درستی ندادند!

همکاری نکردن با بیگانه!

تشکیلات متفقین حاضر و آماده شده بود که از صلاحیت و مدیریت و اطلاعات فنی سازمان ما استفاده کند ولی من پیشنهاد بیگانگان را نپذیرفتم و حاضر به همکاری نشدم!

هر چند سرمایه ای که به زحمت و دست رنج خود بدست آورده بودم به تاراج رفته و مقداری هم قرض باقی مانده بود (ما را معامله باهیچکس نماند) تصمیم گرفتم قرض را بپردازم و حسابها را تصفیه کنم کارمندان و کارگران مطلع را که در مدت پانزده سال فعالیت شبانه روزی به کار و رموز فنی و تخصصی آشنا شده بودند با نهایت تأثرها سازم و آماده مسافرت به آمریکا شوم .

سفر به آمریکا !

غرض از مسافرت به آمریکا این بود که شاید در زمان جنگ اطلاعات و معلومات تازه ای به دست بیاورم و آن گاه بایران بازگشت کنم . چه تحمل اوضاع و احوال برایم بسیار دشوار بود ! روزی بهمراه سه تن از دوستان ، دکتر جزایری ، دکتر علی اکبر اخوی ، شادروان محمد رضا خرازی گردهم آمده و مقدماتی را برای سفر به آمریکا فراهم ساختیم . پس از چند جلسه آمادگی خود را اعلام داشتیم .

رفتن رئیس مملکت و بهم ریختن سازمان ها نشان داد که ما از نظر سازمان و مدیریت (که تازه در خود آمریکا صورت علمی بخود گرفته بود) باید مطالبی را بیاموزیم تا بتوانیم وضع آشفته اقتصادی را که در اثر جنگ و حمله متفقین بهم ریخته بود سروسامانی بدهیم زیرا پول بوسیله وزیرداری وقت ارزش خود را از دست داده بود و به جای آن که ما از متفقین استفاده کنیم آنان با داشتن ارز فراوان و بی حساب از ما استفاده می کردند . در عوض آنکه ارز برای حفظ دستگاههای تولیدی موجود و ایجاد مؤسسات تازه بکار رود اشخاصی که می خواستند ثروت خود را بخارج منتقل کنند بقیمت ارزان از بانک ارز می گرفتند و پول ایران را می دادند و مال خود را خارج می کردند در نتیجه قیمت ها قوس صعودی را پیمود و پول از بازار بر افتاد و آن چه داشتیم برباد رفت ! (اینمطلب را در جای خود مورد گفتگو قرار خواهم داد)

نقش مادر

پس از آن که بمسافرت به آمریکا تصمیم گرفتم ماجرای مسافرت و تمام

خصوصیات و چگونگی کار و هدف خود را به مادر که تنها پناهم بود گفتم و در انتظار اجازه حرکت به آمریکا شدم! پس از چند دقیقه خاموشی مادر بمن فرمود آری! حق داری به آمریکا بروی. ولی چه خوب بود که پس از سالیان دراز قبل از سفر از زاد و بوم و محل اصلی خود هم دیدنی کنی! حال که فرصت یافته ایم مرا تا محلات همراهی کن تا بلکه بتوانیم برای فامیل دور افتادها که رنجها کشیده و ستمها دیده اند اسباب تسلی خاطر باشیم و شاید در این هنگام جنگه که گرسنگی و قحطی همه جا را فرا گرفته خدمتی انجام دهیم آنگاه اگر مایل شدی به تهران باز گرد و من در محلات میمانم چون راحت تر از تهران هستم.

و همانطوری که می دانی در اواخر قاجاریه این گونه تبصیرها صورت می گرفت و سیاست های خاص تحریک می کرد و خدمت گدایان را بصورت های گوناگون آزار می داد و نفاق و کدورت را در طبقات مختلف و خانواده ها بوجود می آورد. در زمان مشروطیت اختلافات شدیدتر شد.

نقش بختیاری ها

د بختیاری ها که در مشروطیت شرکت داشتند با پدران که از زور گویی و تعدی جلوگیری می کردند در زد و خورد شدند و بطور دایم در کشمکش بودند. مشروطیت که آمد عشایر فرصت را غنیمت شمرده از نفوذ و قدرت خود سوء استفاده ها کردند و صاحبان نفوذ محلی و سران عشایر که در تهران بودند زحمت ها برای مردم ثلاث و محلات فراهم کردند تا آنجا که بخاطر دارم در یکی از روزها **ماژور لاهوتی خان** رئیس ژاندارمری از تهران بر اساس پرونده سازی مأمور دستگیری پدرت و خانواده ات شد و آنان را دستگیر کرد و پس از مدتی رنج و بدبختی که برای مردم و خانواده تو بطور خصوصی فراهم کرد آنان را شبانه به تهران تبعید کرد و انتشار یافت که آنان را به تهران برده اند تا اعدام کنند. املاک پدرت را هم به امیر مفخم بختیاری رئیس ایل چهارلنگسگ واگذار کردند پس از زمانی که بی گناهی آنان به ثبوت پیوست مجبور بقوقف در تهران

شدند (ودر ضمن پس از چندی همان مائور لاهوتی خان که بعدها به روسیه فرار کرد بنزد پدرت آمد و عدد تقصیر خواست و حقیقت قضایا را برای پدرت شرح داد !)

«در آن زمان، ده ساله بودی اینک با آمدن به محلات ناراحتی های فامیلی و خاطرات تلخ گذشته به یادت خواهد آمد . آمدنت بهمراه من در محلات موجب آن می شود که بیشتر به کار های ناشایست و جنایت های ستمکاران آشنا شوی ! »

دیدار فامیل در محلات

سخنان مادر سخت اثر کرد و بهمراه وی به محلات رهسپار و در کوی کیاب که مرکز خانوادگی ما بود وارد شدیم. به محض نشر خیر و ورود ما به محلات گروهی از مردم و فامیل به دیدارم آمدند و خانه های خراب، زن و مرد، کودک و بزرگ، مفلوك و بینوا بودند سخت در تحت تأثیر سخنان مادر قرار گرفتم در این اندیشه شدم که رجال شهر نشین تهران و اصفهان و سایر شهرهای بزرگ از بدبختی هایی که گریبان گیر مردم شده بود چگونه سوء استفاده کردند :
به راستی هم شریک دزد بودند و هم رفیق قافله !

تاگزیده تر برد کالا

درست به یاد دارم که بعضی از سران عشایر در هنگام رفتن به محل با شلوارهای گشاد و اسلحه برنده به غارت می رفتند و در تهران در کلوب ایران با لباس فرآک صدر نشین مجلس می شدند و از سوی دیگر فرزندان نااهل خود را با همان سرمایه های نامشروع به نام تحصیل به فرنگستان می فرستادند تا گزیده تر برد کالا !!

با دیدن آن مردم تیره بخت از مادر جو یا شدم چرا این محیط تنگ و کثیف است ؟ و چرا بعضی از زنان و دختران مرا می بوسند ؟ با لب خندی فرمود : دشما بزرگ شده اید و خانه ها و کوچه ها به نظرت تنگ و حقیر می- آید بوسه محبت هم بوسه فامیلی و خویشاوندی است همه اینان فامیلند و نسبت های نزدیک دارند. بی توانند ولی همت بلند دارند . آمدنت به

محلات خاطرات کودکی را تازه کرده و زندگی خانوادگی ازهم پاشیده شمارا نگران و ناراحت ساخته است.»

« بعد از پدر به یاری خدا تواناشدی خانه جدیدی در تهران تأسیس کردی، چه بهتر از این که مدتی هم با کمک من در محلات مؤثر شوی. به زندگی بی سروسامان مردم اینجا سروسورتی بدهی! امروز که کشور در دست متفقین دست و پا می زند ناامنی در همه جا حکمفرماست. با آنکه در زمان اعلیحضرت فقید امنیت بی سابقه ای بود موقع را مغتنم شمرده و از فرصت استفاده کردی و موفقیتی به دست آوردی و کارهایی هم انجام دادید.»

« اینک که اعلیحضرت شاهنشاه جوانبخت جانشین پدر تاجدار شده وظیفه داری که از هیچگونه خدمتگذاری دریغ ننمایی و خود را مهبیای خدمت سازی!»

« مادری بودم که برای حفظ و نگاهداری شما از همه جا با خبر میشدم؛ اطلاعات کافی از اوضاع و احوال محیط به دست می آوردم. اینک دوری شما سبب می شود که دشمنان پدر با نیرنگ های رنگارنگ به پادشاه جوان نزدیک گردند. هنوز برادرانت به آن رشد فکری و عقلی نرسیده اند و نیازمند پشتیبانیت هستند تا خود را خدمتگذار و وفادار نشان دهند!»

« چرا آهنگ امریکا داری؟ خود شما بهتر میدانید که فرنگی وقتی که وسیله پیدا می کند به کشورهای دور افتاده می شتابد تا با فرهنگ و تأسیس بیمارستان ها و غیره به آدمیت خدمت کند. منظره بینوایان و تیره بختان را از نزدیک دیدید که با چه شوق و ذوقی پس از سالها دوری گرامیت دارند و از دل و جان بوسه شارت نمایند!»

وجدان بیدار

« چگونه وجدانت اجازه میدهد که این يك مشت مردم را ترك گوئی

و به دیار آمریکا رهسپار شوی!؟ میخوام از کاردانی فرزند به سود مردم محل استفاده نمایم! بیا همراهی کن تا مشکلات را با کمک یکدیگر از میان برداشته به مردم این آب و خاک خدمت نمایم. آری! محلات زادگاه شماست بیا و چراغ پدر را روشن کن. به گواهی مردم پدران شما مردمی با ایمان و میهن دوست و سلحشور و پاکدامن بودند و همه می دانند که پیشینیان ما پاسداران کشور بودند از تو حرکت و از خدا برکت خواهم!

آری! در آمریکا آسوده و راحت خواهی بود ولی خوشبخت نمی شوی از اینجا رانده و از آنجا مانده خواهی شد! دیگر تصمیم باتوست! پند مادر مرا سخت تکان داد و در جان و روانم اثر گذاشت! گفتم: دموقه به تهران می روم و باز هم به محلات خواهم آمد. هر گاه مقدمات کار جوری فراهم گشت که راضی شدید! آنگاه به آمریکا می روم! اگر مشکلاتی باشد در ایران خواهم ماند تا همه چیز مرتب گردد پس از آن به مسافرت خواهم رفت.

در اندیشه عمران و آبادی محلات

در مدت اقامت کوتاه خود در محلات در پی این بودم که روستایی را خریداری کنم و عایدات آن را در اختیار مادر گذارم تا از بهره برداری از کشاورزی به فامیل و مردم آن دیار کمکی شود.

پس از تحقیقات محلی معلوم شد که امیرمفتح املاک را فروخته و قسمتی را هم به فرزندانش منتقل کرده است از جمله چهارپارچه آبادی که در گذشته مرکز زندگی و کافرایی و فرمانروایی وی بود از بد حادثه ناچار شده که به آهن چیان قبی بفرود. پتهران آمدم و موضوع را بارضا نیک عهد (از دوستانم در بازار) در میان گذاشتم.

پس از سه ساعت به اتفاق آهن چیان به خانه ام آمدم و آهن چیان اسانیت کرد و بدون مقدمه گفت:

این املاک را پیش کش میکنم و دو قبالة ملك را به نزد نهاد! علت را جویا شدم گفت:

ما بازاریها نمیتوانیم مالک آنجا باشیم! گفتیم منم مالک نیستم املاک را. برای امور خیریه می خواهم وقتی که کودک بودم امیرمفخم املاک ما را از دست ما ربود و به نمازی و شمس شیرازی فروخت! هر گاه با املاک تهران معاوضه نمایید وارد گفتگو شویم. پس از مذاکرات بسیار صورت مجلس تنظیم شد و بدون آنکه آن روستاها را دیده باشم فقط برای اینکه وسیله معاش گروهی از مستمندان شود معامله را قطعی کردم! و با دو باغ از جمله باغ های مرغوب تهران که در حدود ۲۵ هزار متر بود (و امروزه بیست میلیون تومان می ارزد) معاوضه کردم و قباله ها را بنام مادر به ثبت دادم و به مادر گفتم عواید این املاک را بمصرف خاندان بینوایم برسانید!

مادر سخت بر آشفت و گفت : و اینها پس انداز تو است و بقیه زندگانیت

را که از میان رفته از کجا تأمین و چگونه زندگانی خواهی کرد؟!

گفتم : جوانم باز هم کار و کوشش می کنم همان جور که با دست تهی کار کردم و مالی به دستم آمد باز میکوشم و ثروت می اندوزم. داشتن سرمایه مهم نیست و سرمایه در درجه چهارم فعالیت قرار می گیرد، اصل مدیریت و کار دانستن سرمایه، ثروت و مقام، هیچگاه خوش بختی نمی آورد. غافلند که امروز همه کس پول را وسیله سعادت و همه چیز خود می دانند و سخت در اشتباهند چه : مال برای آسایش عمر است و نه عمر برای افزایش مال!

حق به حق دار میرسد

از قدیم گفته اند که حق همیشه به حق دار میرسد. آری! شانزده ساله بودم که نه قدرت کار و نه یارای ادامه تحصیل داشتم! و آنچه مادر اندوخته بود خرج شده و پدر هم در سنی بود که نمیتوانست فعالیت کند برادرانم خردسال بودند، زندگی سخت میگذشت در فکر آن شدم که بنزد امیر مفخم بختیاری که در باستان پارك بزرگی داشت بروم و آن ده واگذاری پدر به من و به

یکی از برادرانم را که امیر ربوده بودستانم یا لاققل کمکی از وی دریافت نمایم شاید گشایشی در زندگی همگی ما پدید آید!

روزی بر در ارباب بی مروت دنیا به پارک امیر رفتم دو تن از شلوار-گشادان با دوچماق بجلو دویدند و با لهجه خاص خود گفتند :

«کره با که کارداری ۴۹- گفتیم : با امیر! گفتند : مگر ممکنه، پسر، که امیر را به بینی ۱ گفتیم امیر ما را می شناسد از مردم همان صفحات هستیم ۱. فضل الله خان منشی مخصوص خبر شد و مرا به نزد امیر راهنمایی کرد.

تصادفاً امیر منمخ در سالن تنها نشسته بود فضل الله خان به نزد او رفت و امیر مرا پذیرفت .

با حس کنجکاو و سابقه هائی که از پدران ما داشت و مبارزاتی که با یکدیگر داشتند بیاد آورد و پرسش هایی کرد ۱۹ که کدام يك از پسران حاج میرزا احمد خان هشتم ؟ گفتیم نه من برادر او هستم ولی برادر کوچک از آخرین خانم پدرم و ما شش برادریم و آن دهاتی را که شما تصرف کردید مال من بود و برای هزینه تحصیلی ما بود آمده ام بخواهم مال خودم را دوباره بمن واگذار کنید! يك مرتبه تکان سختی خورد و ناراحت شد و برآشف و گفت :

ای پسر پدر و اجداد تو همه از مردان سلحشور و مبارز بودند نتوانستند ملك خود را از من بستانند تو با چه جرئت و جسارتی این تقاضا را داری ۱۹ کیست که این گفتار را به تو آموخته و پشتیبانت چه کیست ؟ پاسخ دادم الهام بمن شد که نزد شما بیایم چون در فشار زندگی و طلب حق خود هستم به اینجا آمده ام! فضل الله خان را صدا زد و گفت بیا این را بیرون کن بیرون رفتم و در حال رفتن گفتم این را بدان که بیاری خدا از شما خواهم گرفت ۱

ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم

دل بی رحم تو را چاره زجایی بکنیم!

امیر مغرور باز هم فضل الله خان را صدا کرد و برایم دو هزار تومان فرستاد ۱ ولی ما آبروی فقرو قناعت نمی بریم - با او بگویی که روزی مقدر است و از پول صرف نظر کردم و روش بی رحمانه او را سخت به یاد انتقاد گرفتم تنی چند که در آنجا حاضر بودند مرا ساکت کردند و همی گفتند هر چه

زودتر از اینجا بیرون برو که جانم در خطر است ! به امید خدا بیرون آمدم و روزگاری را با زحمت و کوشش بسر بردیم ! تا روزگار بما کمک کرد و در اثر تلاش و استقامت به یاری خداوند آن کارها را کردم و املاک خود را دوباره بدست آوردم .

پس از سه ماه که از معامله و خریداری ملک گذشت امیرمفخم خبردار شد روزی از روزها میرزا حسن خان پیشکار امیر که هنوز در قید حیات و شاهد است به دفتر کار من آمد و گفت :

امیر سلام میرساند و ملا خرید ملک بسیار شاد شده زیرا آنجا را آباد خواهید کرد و خیلی میل دارد شمارا ملاقات کند. سی هزار تومان هم پول لازم دارد که شما به ایشان قرض دهید . گفتم کار صرافی ندارم ولی برای همراهی ایشان پول را تهیه کرده و فلان روز شخصاً خواهم آورد ! در روز مین با سی هزار تومان به قاسم آباد (تهران نو امروز) که به پسر امیر تعلق داشت رفتم . در زیر زمین تنها بدون مستخدم و تشریفات نشسته بود پیش رفته سلام کردم. بجا نیاورد پس از توجه معلوم شد نابینا شده است ! خود را معرفی کردم شناخت احترام گذاشت و با صدای بلند خدمتکاری را خواست همان میرزا- حسن خان آمد دستور چای داد پس از تعریف از اقدامات عمرانی من پول را به میرزا حسن خان سپرد و سندی به نامم به مدت سه ماه تنظیم کرد و تحویل داد ! بجای کلمه «کره» (پسرك) که در کودکی و بینوائیم می گفت جناب عالی خطاب میکرد. باز هم پرسید چنانچه عالی پسر کدام يك از آقایان هستید ؟ گفتم هر گاه خاطر تان باشد خودم شخصاً در فلان سال که تحصیل میکردم در باستیون آمدم چون مدت است که از آن زمان گذشته فراموش کرده اید پس از پرسشها و نشانیهایی که به یادش آمد سخت ناراحت شد ! با آنکه در زمان سختی نامهربانی ها به ما کرده بود ولی چون دست تنگ شده و روزگار او را مجازات کرده بود بسیار بوی مهربانی کردم !

این درس را از روزگار آموختم که هیچوقت در بلندی و توانایی نباید ستمکار و مغرور شد چه چرخ بازیگر این بازیچه ها بسیار دارد !